

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

الكتاب العظيم

الذي به الهدى للناس

والنور للذين آمنوا



الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

[illegible]

[illegible]

کاینجا من و فکر نشان پدید
الهی تقنین عقل مایه خوفا

بدریه و غلط نیست این آیت را که
فرموده نیست که خورشید بر رؤس افت

همه آن توان ما همه را
ما یکدیگر حقیقت بر

مرحوم کو پیر زبان ماہرہ بیچ -
الہی کلام کلیم مست سبحانک

مفسران بی لسان این عقده
در سراقلم نیرنگی بفرزیت
مدامی نگاوتت قل ظم الله
هه امی برفه جالت الکسیر
ای بے همراز کمال بی نیاز

زحید لامکان تا خاک نہنناک

که چشم عقل را تحیرت فروست
دین سیدان و علم بسیار نیافت
ایف و آلف دید این طرف و آن
چه بیند دل که هم خوشد و حجابش

نے چرم بخش عذریوش اسے

بے نشان پریشان نواز وای
وای آنکہ بیرون بچکسائی و لطافت

در آن نبود قطعه	ای از تو جهان جان پرکشوب	فکر همه در ره تو مغلوب
گو فکر چه دهم ده گفتم	آید از حدیث خود شکفتم	اسرار ازل چو نیست مفهوم
کو علم چه عالم چه معلوم	الهی آنچه در تحت عبارت گنجیده استم بود و هر چه در زیر	
طبیعت سجده رسم بود ای در شوق عزت بے نیازی مبرا از رسم و رسم دای در حریم		
کبریا نشسته از جوهر جسم فتوی	ای دل از تو در مشق علم و شین	والد و کشته بین الاصبغین
ذات پاکت بزرگتر از کیفیت	چون کنم کین جنبش از خاصیت	میر و اجبت آن اعرف مرا
ورنه کواکب است این صف	افا کردی اگر قلمودی مرا	زهره بادش کجا بود مرا
الهی اگر چه کار سازیت بر او همه بی نیازیت و را عقل و را همه است بلجم از بی نیازیت سبک است		
ناکار و سبک از کار سازیت باشی مردان یار غارت نگ بیدار ز نظر لطفت بجا و گشته		
دل بپسنگ ز اثر قدرت بی جا و گشته مشنوی		
تا جو مغز در سر نمرود	ای نیازیست چون سرافراز	اگر هم زایوب طعمه از د
نعت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم		
بعد از محمد خالق و دود و در و نا محمد و او تبار نامید و بر آن محبوب عاقبت محمود باد		
آن سیر غایت قدس و آن شهیار قضا و النسل آن صاحب صد شین		
كنت نبيا و آدم بين الماء والطين و آن نازنین جابش و ما ارسناك الا حمة		
للعالمين آن طوطی سخن سرای و ما یطق عن الهوی و آن بلبل بستان سرای سبحان الذی		
اسرى ان شهیار بلبل پرور و آن اسد ولد آدم و آن عبد لیب روشن آواز و عکاک		
ما لم تکن تعلم قطعه	سبب آفرینش عالم	منج جو د معدن الطاف
شرف و دو آن آل قصبی	نافه سر بهر عبد مناف	سبح قدس بلند زفته قدم
بچو نانش سنوده بود او صاحب	زرد بانس فلک شب مزاج	دیکه بالمش ملک بر و ز شهاب
آن دریم حاصل الخاص آنست محمد زنی و آن مرید صاحب خلاص و لا ینام قلبی از آنکه لغیر		

Handwritten marginalia in Persian script surrounds the main text, providing commentary or additional verses. The text is written in a cursive style, typical of historical Persian manuscripts. The marginalia includes various phrases and couplets that relate to the themes of the main text, such as the nature of knowledge, the attributes of God, and the role of the Prophet Muhammad.

تجربش از بندان آزادی ده	درون را بی تمنا بر دل دار	برآمد و نمی گویم که چون دار
و منی ده که نامده گذشته بخوریم حاتی ده که سرخ نامده خبر بخوریم و وقت حال نامده بخوریم بگمان		
نزدیکی مارا و در مغفک گرسنه که نفس بند بکند راست که روح خند و بیقرار		
ای خالق خلق عالم غیب	مایم و دمی و عالم غیب	ای از نظر تو کار مار است
آرسته تو هر چه مارا است	عذر همه لطف تو پذیرد	کس را انگنی تو از بدی رود
رحم آر که جمیع بیداریم	امید و بیم داریم	بی خمار تشبیه و تشبیل دم
تو حیر روزی کن بے شمار نفی و اثبات قدم تجرید از زانی دار		ما را با اعتقاد درست
پیوند کن و آلودگی مارا بیقین خالص بدل گردان غفلی که رفت بر ما گیسر طاعتی که نامده		
از ما بپذیر نفس را با نفس برادری و ده قدم را با نظر برابری ده		
دمی تقدیم فراخی بخش نبرد	غم فرا و دمی ملکی توان خورد	بپاش اندر دلم تخم سعادت
بکن بنیاد رسم پنج عادت	الهی باین غم گذار گرم داغ	تست اگر چه با غم گرم و داغ
میدانی که نفس عاصی آلوده معاصی است و از کتاب منایش نامتناهی اسید		
وائق است اگر چه طاعت نیست غریمت صادق است اگر چه استطاعت نیست اندیشه		
را پار کند است و زبان لال تقصیر از عاجزی آید نه از مال		
اگر کاری کن بسامان شود	ز دریا رحمت طیفصان شود	ایدم اقا عده محکم است
اگر چه بدی بیش و نیکی کم است	بساقش آواره آواره گشت	نیرسی یکی آتش چرمین گشت
براسب بود اگر چه تازه ام	دلم را تو می قبایه تازه ام	فصل اول را ابتدا بملوک
الهی این چه سود است که مایه عمر خود در سر آن کردیم این چه ناست که کار بر خود اشر کر ویم		
این چه طوفان است که از منور باز جو ششیده و این چه شمار است که عقل ما را پو ششیده		
این چه خار است که در دامن ما آویخت و این چه باد است که گرد از ما بر آویخت با شخی		
ای عم هر سو من غمان آفخته	اما که از بون ترک یافته	آن روزم از چشم تو سرخ نموده

تجرید از زانی دار
 ما را با اعتقاد درست
 از ما بپذیر نفس را با نفس برادری و ده قدم را با نظر برابری ده
 غم فرا و دمی ملکی توان خورد
 تقصیر از عاجزی آید نه از مال
 ایدم اقا عده محکم است
 فصل اول را ابتدا بملوک
 آن روزم از چشم تو سرخ نموده
 این چه طوفان است که از منور باز جو ششیده و این چه شمار است که عقل ما را پو ششیده
 این چه خار است که در دامن ما آویخت و این چه باد است که گرد از ما بر آویخت با شخی
 آن روزم از چشم تو سرخ نموده
 اما که از بون ترک یافته
 آن روزم از چشم تو سرخ نموده

تجرید از زانی دار
 ما را با اعتقاد درست
 از ما بپذیر نفس را با نفس برادری و ده قدم را با نظر برابری ده
 غم فرا و دمی ملکی توان خورد
 تقصیر از عاجزی آید نه از مال
 ایدم اقا عده محکم است
 فصل اول را ابتدا بملوک
 آن روزم از چشم تو سرخ نموده
 این چه طوفان است که از منور باز جو ششیده و این چه شمار است که عقل ما را پو ششیده
 این چه خار است که در دامن ما آویخت و این چه باد است که گرد از ما بر آویخت با شخی
 آن روزم از چشم تو سرخ نموده
 اما که از بون ترک یافته
 آن روزم از چشم تو سرخ نموده

[illegible]

موم چون ستون نایم در محل مشاهده استقامت یافته و پروانه طاب غصه دگر کرده بود و خرافت چمن
میتر نشد که دست از دوست بدارد و حاجت پابرگر درون خلق تهاد و مدونی دایر گردد و سبب معشوق

چرخ میزد و میگفت رایحی
از دست و اوراق که امانی نبودم
چرخ شانه همی گرد و سرت میگردم
تا یک سیم روز تو نشانی بودم
باشد که امی شمیم جانی بودم
پس روی خاک نهاد و دوا شستی

خوش خوش چشم تو خوش بک	خوش خوش بک	خوش خوش بک	خوش خوش بک
از دست ستم انگشت خاک بخورد	از دست ستم انگشت خاک بخورد	از دست ستم انگشت خاک بخورد	از دست ستم انگشت خاک بخورد









نور از منق عزت و نماز حالتہا اور اشیا پرہ میگردد و از کرشمہ سوراخ التفات بینند و پر و پا را بر این بین
نبود کہ حقوق را بروی نظر بہت ناگاہ بگوشتہ چشم از میان خلق بیرون گیریت چون دوست

شَوْ قُلُوبَ الْيَاكُ وَكَرَّجِي أَسْبَابُهَا
وَنَظْمَةُ الْيَاكُ سَوَالِي وَفَارِزِي
اللَّهُ يَكْفِيكَ الْبُصْرَى وَبَلَدُهَا
أَسْمَى إِلَى بَيْنِ الدُّنْيَا وَبَارِقِهَا

سوی	خدا و انبیا و اولاد نبی و اوصیا	و بیست و یکم
ببین گان یک نظر ای نگارانی	مرا خوشتر ز عمر جاود و دانی	خدا و انبیا و اولاد نبی و اوصیا

<p>۵۹</p> <p>فقط سیر افزونش آید یا بی رمائی</p> <p>که چون بد تو آید این جدا می</p> <p>ز تو این شکل و شیوه کی پذیرند</p>	<p>۶۰</p> <p>فقط سیر افزونش آید یا بی رمائی</p> <p>که چون بد تو آید این جدا می</p> <p>ز تو این شکل و شیوه کی پذیرند</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

پیش از آنکه سر بریزد یاد خود داند
پیش از آنکه سر بریزد یاد خود داند

<p>  </p>	<p>  </p>	<p>  </p>	<p>  </p>
<p>  </p>	<p>  </p>	<p>  </p>	<p>  </p>

وعدرا آنچه رفته بود و بدین بخواست
قبل الهات فردا آخر الزمان

کائنات کی تمام مخلوقات
 خداوند تعالیٰ کے ہاتھ میں
 ہیں اور وہ ان کو جس طرح
 چاہے وہی کر دیتا ہے
 اور اس کی قدرت و حکمت
 بے انتہا ہے۔

این کتاب را در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز

بروانه را از ملاست ایشان جگر خون میشد تا خود را برین نظم دل میداد	بگویم خدا را و عاشق تو
تا بهر طایفه بخشی قائم نیست	را با سخی و عشق برین خوشنما شد
بروانه به مردم رو و سوسر شمع میکرد و میگفت شعر	تا بار ملاست بخشی قائم نیست
چون بکشت او در محل قربت	ایند که است فی هواک بکفیده
معین شد و حضور او در وقت نور مقرر گشت با یکدیگر گفتند با هم الا بشتر تنگم یزدان مقفیل	
عینکم این سنگ را کجا بریم که آنچنان باد آورده که در خاک می غلطید نزدیک است که پیش آتش آبرو ما	
در عشق تو از دلم سلامت	بروانه را در آن حالت این بیت یاد آمد که ریاضی
کز بهر دو جهان چنان قیامت برجا	بیگانه و خوشم بلامت بر خات
گفتند ما نیز بال پروا دریم خیزید تا قدم برادریم و کمر واقعه بر میان بندیم تا این سخن را با شمع ویرا	نشسته هنوز با تو یکدم براد
به شمع را خود حکایت ایشان روشن بود و جاست ناقلب نقد هر یک که نقد قلب ایشان بود و در بوی	
اشخان گذاشی و در قراضه و شوی بیعتی همه را بر محاکب یقین زند تا قیامت خود بداند و چپ و راست	
حکایت ناموزون کنند و از پس و پیش سخن کم و بیش بگویند گفت ای کوه نظران بشیر آید تا حکایت	
پیش حکایت شمار جواب با صواب بگویم تا هر یک را حقیقت پیدا شود که پروانه مثال قربت بود اسطه	
که در خدمت یافته است و از چه سبب مستوجب این نگرانی قطع	سایه با خون جور و ناف با کمر
بومشکی در مشام او رسید	شیشه خود را بهر آن بگذاشت تا
هر یک از مقام خود در کتب انداختند چون بگفت قدیمی چند بر داشتند دعوی دروغ خود را بگفت	
آن فرسوخ ندیدند و از بهر آن صولت همه را بهات گشت شدیگر اگر گفتند که باز گردید که چار	
سرفرازی نیست و با تش سوزنده مجال بازی نه مثنوی	از بهر چند نار و روشنی است
ولی با او چه چار آشنای است	کسی خود را تش کی پسند
فریاد بر آورند که زیناد اما چنانکه مالک طاقه لنا گفتند چون میدانند که زمره این میدانند	
از جوی او که فالتسوا لورا	الریکشی بار پیلان در آری

این کتاب را در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز

وگره مجنسان چو شتر و لائی

اگر آهنگ این خبر داری در

بیکامر ننگ است منزل خست

گلشنِ بلبل جوئی بی خارگیر

گنج داری دم مار کبوتر

چوپروانہ الحسین سوزندہ

برو شمع معنی فروز و زنده است

صلى الله عليه وسلم

خجسته

چند انکہ میتوانی پوشش ایر

ن رانند وانی بکوش زیر

وہیست این بجای لمبی راج

بر سر این گنج ای می بجز یک مشت

بی شکر و کینه محال است کہ

ولیر جو کان سماجیہ مسائل

باسمى توچون كىمى رىمى پاز

کجا خواهی رسید از کوشش تو

برو سلیم جوکان سوزمانی

تنگریابی رجال خود نشانی

پاپا الودہ عام مشوک الودہ ما

تکامل سیاست (سیاسی عمل و روش)

عالم و عیال و لیل عبارت است

والتعاون مع راشارت است

ستان بیگم علی است انجمن

یگانگی است مشنوی

کرمی حقیقتیں درین واد

باب علم و فضل و سیرت ائمه

انڈیشہ کل کسوں کی ہے

آن جمله رده است منزلت

اساس است و ہر دو نتیجہ

قیاس است سعادت ان بابت

گزارده اعادت گنی

تشنده ام لا امام

سید عالم ان بظاہر و باطن

البوخليفة كوفي رحمه الله

روزہ نماز قضا کروا ماننا نہ

مالہ راغضا، بکر و سیراج است جو

Handwritten marginal notes at the top of the page, likely in Persian or Arabic script, providing commentary or additional text related to the main content.

از بیدان گریه بیانی آن از خروشی	بر کما آسان باشد گریه فریادی	طاعت بر می و عبادت بی
فرج است ترک عادت و دلیل سعادت و نجاست ختم کردن پشت جز بیکاری نیست بی رستگاری	امکس می تو نماید در آینه	محبوب و تو خیال تو باشد هر آینه
عاشقان مشغول آینه باشند و رسم و آیین نباشد ایشان از دل کم و بیش رفته اند و ترک عادت قدسی	چند پیش رفته اند ایشان جز آنکه جان نچیند سخن از آن و جان نگویند دل شب اند که بجز ایشان سوخته است	نسیم سحر بید که مرغ نشان افروخته گیسو کربان صبح چاک از غم ایشانست و دامن شفق پر خون از
دم ایشان است شمع	فاسال میبایست سخن بیع الیاکی	همه روز و در کور ملامت بردارند و همه شب بوی نسیم سحر بیدار اند و عجبای قوی با و خجسته را بچشم خود
سازند و هر دم با او سخنی پردازند و باد حکم طبیعت بر خاک میگذرد و پندارند که سخن ایشان می آرد و می	بر دوا سخن باد آورده را چه اعتنا است	گدازک بیفرض آیدنی علی الزل
بنیاد است شیخ احمد غزالی قوس بر میفرماید که چون تیر عشق بر جان کوم رسید و مجروح گشت	ماره خاک بر آن جرحت باشد و خوبا در اینجا که پوشیدند گفتند ای مجروح مرا از خاک چه	رحمت بفر از پنهان شدن جراحات و طعنی عجب آید می گوهری که چون فدا شد در خاک
چو از خاک تو پیخیزد و غباری	ده خود را چنین بر باد باری	فصل پنجم در عجب و
حکایت چون تیر تقدیر از عالم بی نشان جان آدم صفی را نشانه کرد و بادی نیازی	زلف پر پیچ و تاب حکمت را نشانه کرد و این سخن را با خاک در میان نهادند و گفتند پیش از آنکه	آب بدور شد و این جرح است بر کشد احوال تیر خورده مار آتش زنده دارد و حکایت این
را همچنان سر بسته بگذار حتی یابی و غدا شد ز پاشی	نفر از بیل سکن بر آید	فرو و افتد ز قلاب عارض
خال ازین حکایت بنایت افسرده گشت و خشک و فرو ماند و گفت این خسته را تیر بر جگر		

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the narrative or providing commentary. The text is dense and covers most of the right margin.

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the page, continuing the narrative or providing commentary. The text is dense and covers most of the left margin.

Handwritten notes at the bottom of the page, possibly a summary or concluding remarks, written in a cursive script.

100

22

غیرت عشق با غیرت نکند از دیکر محراب را از پیش تو بردارد نظر	چو قدر از کرباب عشق بستی
بیتدیش ازین بالا و پستی	و گرنی عشق رفتی سوده گردی

من تقرب الی شریب القربت ایید ز غایبان آن نسبت است که بچشم تو در دست میگردد و در دوزخ
 ازین نسبت اصل خود را میتواند شناخت و بهیچ عیبت از نسبت هر که عارف آن اصل نیست و اصل
 نیست زیرا که از اصل صفات جز این حاصل نیست

ای قاصد طبع نه مرد و نه عجله	زین حرف نشان پیرس تا تو	در دام هوا سیر عجله
طبع تو مخالف است زان بود	کا شفته این چهار فصله	تا یکدل و یک نفس نگردی
مغرور خیال قول و فعله	حکایت پیر مردی بر سر کور استاد بود صاحب جمالی پراو	

بگذشت بیچاره بیک نظر مبتلا گشت و سر فدی او نهاد و گفت هر چه مرا بود بده تو شد مشوق
 شیرین سخن موزون طبع بود و گفت مبارک باشد تا چنین مرغی زیر که توئی دروغ آیدم کرد و دام
 همچو منی افتی مرا خواهری است که در نیایی هزار چند از من خوبتر است اینک عجب من پیر نیست

چو گل باشد چکار آید شیر غم	چو آب آمد نمی شاید تبسم	آن سلیم القلب کفش سخن او است
و از او دیدی چشم از او برداشت و در عقب نظر کرد کسی را ندید مشوق از سر غیرت طبعانچه بر روی او	ز دو گفت ای مدعی بشمار اگر بده ده منی با غیرت چکار نظر	بروجان مادر سر خویش گیر
چو عاشق نه کار خود پیش گیر	تا باین گدای و گنده بغل	بدرگاه و شالان نیابی محل

فصل هشتم در قاعده حقیقت هر که دعوی عشق کند قاضی وقت از دو دو گواه
 طلب کند یکی ذکر نام دوم فکر تمام هر دو حضور مشفق و الحظ و الحسی شهادت او را بکنند و دعوی
 بقطع زسد و کمال انصاف نسیم نشود و چنان کن تا بکنه این نکته برسی و معنی این دعوی از خود برسی نظر
 چون توا ز حال خود خبر یابی

از درخت امید بریانی	از دو عالم بیک کرانه شوی
در میان انبیا گذریابی	عزیز من در پرده که خیال راه یافت از هر رنگی صد هزار نقش نمود

گرفت و در نقش چندین هزار شاخ و برگ پدید آمد اگر چه سوزن از برای اخلاص خود سر به سوزند

غیرت عشق با غیرت نکند از دیکر محراب را از پیش تو بردارد نظر
 بیتدیش ازین بالا و پستی
 چو قدر از کرباب عشق بستی
 و گرنی عشق رفتی سوده گردی
 من تقرب الی شریب القربت ایید ز غایبان آن نسبت است که بچشم تو در دست میگردد و در دوزخ
 ازین نسبت اصل خود را میتواند شناخت و بهیچ عیبت از نسبت هر که عارف آن اصل نیست و اصل
 نیست زیرا که از اصل صفات جز این حاصل نیست
 ای قاصد طبع نه مرد و نه عجله
 زین حرف نشان پیرس تا تو
 در دام هوا سیر عجله
 تا یکدل و یک نفس نگردی
 کا شفته این چهار فصله
 حکایت پیر مردی بر سر کور استاد بود صاحب جمالی پراو
 بگذشت بیچاره بیک نظر مبتلا گشت و سر فدی او نهاد و گفت هر چه مرا بود بده تو شد مشوق
 شیرین سخن موزون طبع بود و گفت مبارک باشد تا چنین مرغی زیر که توئی دروغ آیدم کرد و دام
 همچو منی افتی مرا خواهری است که در نیایی هزار چند از من خوبتر است اینک عجب من پیر نیست
 چو گل باشد چکار آید شیر غم
 چو آب آمد نمی شاید تبسم
 آن سلیم القلب کفش سخن او است
 و از او دیدی چشم از او برداشت و در عقب نظر کرد کسی را ندید مشوق از سر غیرت طبعانچه بر روی او
 ز دو گفت ای مدعی بشمار اگر بده ده منی با غیرت چکار نظر
 بروجان مادر سر خویش گیر
 چو عاشق نه کار خود پیش گیر
 تا باین گدای و گنده بغل
 بدرگاه و شالان نیابی محل
فصل هشتم در قاعده حقیقت هر که دعوی عشق کند قاضی وقت از دو دو گواه
 طلب کند یکی ذکر نام دوم فکر تمام هر دو حضور مشفق و الحظ و الحسی شهادت او را بکنند و دعوی
 بقطع زسد و کمال انصاف نسیم نشود و چنان کن تا بکنه این نکته برسی و معنی این دعوی از خود برسی نظر
 چون توا ز حال خود خبر یابی
 از درخت امید بریانی
 از دو عالم بیک کرانه شوی
 در میان انبیا گذریابی
 عزیز من در پرده که خیال راه یافت از هر رنگی صد هزار نقش نمود
 گرفت و در نقش چندین هزار شاخ و برگ پدید آمد اگر چه سوزن از برای اخلاص خود سر به سوزند

اما چون رسیان درو آویخته است و گره محکم شده ممکن نیست که بجز از آن دام بدون بجدلاجرم
در آن خیال می آید و میرود تا آنگاه خود را غشی کند و این همه نشان بی غشی او است

بخواند و با این جمله
گذر کردن درین به نیستی
تو چهل خویش را داشت مردی

بنادانی درین پندار مردی
عالم گشتار در عالم بسیار است اما عالم کردار بود و شواست

این است را مفسر آن روایت کنند از نشان و زویش مسافران حکایت کنند هر که در خود سیاحت
کرد در بحر بیاحت کرد قطعه

عشق را بجز حقیقت نیست
بواجب سوختن سورت عشق
چهار صنف در دنیا نیست

عشقی را دور و دور است
شافعی را دور و دور است
مالک از کان عشق بجزیر است

جنوبی را دور و دور است
گر درین بگردی زین گردی مانع مکان ایران اگر مردی
و مقامی که حال مرد است

ره خود رفته مرد این گوی
تا ازل بابد نه پیوستست
حلقه چندین مرز که در بسته است

منزل عاشقان جایی است که آنجا جانیت جانان طلبید هر که اجانی است جانی که در عشق
را کرب است نه جانی که از باد و خون مرکب است جانی که در چشمه جود است نه جلای که در

تن هر حیوان است
برو جان بدر جانی طلب کن
سفر دیگر و سامانی طلب کن

ازین که گزندت آفرید حاصل
اگر زبایدت کافی طلب کن
انگین جلالت در دست دیوتا

دین کشور سلیمانی طلب کن
خود را بجهت جربسته که با فتنه امه نواری بر سر افراشته

که با فتنه امه جرمنا چشیده مهر بر کشیده که سگ است زنبیل بر آرد و در ده شکرت بر ارقمه چون بود
خلق مردمان مشوک چون بود سر خلق گروی و آفریده در ستین مدارا ناخلف گروی مرید

لقمه هم مردور و هم مرید است مرد از ترک مراد مرید است ضوفی کسی است که بنده غفلت از
کوش بر کشد نه آنکه باده پشیم در آگوش کشد

ای که ده راه بخودی جای بود
تصوف چیست تخم اقبال است که در بر آید نه آنکه از آویاز کرد

هر که در آید رفته این راه بسته باید و گوینده این حرف خاموش و قهر عقل شسته باید

هر که در آید رفته این راه بسته باید و گوینده این حرف خاموش و قهر عقل شسته باید

هر که در آید رفته این راه بسته باید و گوینده این حرف خاموش و قهر عقل شسته باید

هر که در آید رفته این راه بسته باید و گوینده این حرف خاموش و قهر عقل شسته باید

هر که در آید رفته این راه بسته باید و گوینده این حرف خاموش و قهر عقل شسته باید

هر که در آید رفته این راه بسته باید و گوینده این حرف خاموش و قهر عقل شسته باید

[illegible]

قدم بر سر حق و اختر ز نغم
بزرگی میفرماید ای کبریا یوم

دندار و خلق را و عده افطار را بعد از آن
صوفیان در رمی دو عید کنند
صوفیان از دو عید و مژمژند
و دنیا افطار نکند و نه دندار

عالم شہزادی ملیف شکی کرچندین
در آرزو او تنگ شد و محب کجی بہار
رحمتہ اللہ علیہ روزی از خانہ بیرون

یگوں کہ علم بھائیں تشرل
عالمی دیوانہ عشق اندوہر

وَأَفْأَبَازِ مَبْنِیْ جَبَالِ بِاِجْمَالِ
بَارِکْشِ بَارِیْ شَدِیْ وَفَرْمُویْ
اَنْتُمْ بِالْحَقِیْقِ اقْرَبْ عَهْدِ
چو دید از آفتاب آن در دهر خرد

امری که حسین بگریزند دارد گوشت
که کلید مقام قدرت وندم بساط
یا فتی که با اول المومنین کی

[illegible]

در آن کس که پیش از آنکه از عالم برآید و حیا او زمین و آسمان را
 از زمین صحرانده موسی ندانی که در
 قسمت فیه زلزله افتاد این را زلزله
 چون بهر کشتی که در دریا بود
 است مانند ایشان باید که شب موقوف است بر مباحی
 و این حرف سخنان تو خوانی و درین
 هست از پس که ده گفت که درین
 عزیز من حقیقت آن که جزا را بهمان است که صرف می خازد یا قطره و صرف پنهان نشد بر سر
 باز آید بدینا بدین قطره
 تو ای قطره که در دریا جلالی
 ز تو نام و نشان هرگز بودی
 فصل رابع الاول خود شنید که یک مسکون از آن کس که فیکون غشی می فرمایند
 و العام والطایف خود خاص و عام نمایند و از ایشان صبح را اسارت شد که بساط زمین را مجلس
 نشاط فرسازند و حد بازان فلک را خطاب آمد که بر سطح خاک مهر حکمت فرو باز داشت باورا
 فرمودند که جاد و بیهوش را بر گیر و فرش اغبر را فراشی کن یعنی هر خس خاری که در شمع تو آید از
 پیش بر دار و هر سنگی که پیش از تو افتد از آن پس دست افکن بعد از آن از آن بر آفران باشد که بدار
 رود و دست بوس آن صوفی صاف دل که دعوی فتوت میکند و مدتی شده که بر در خدمت
 ایستاده است در باب و از غیاض جو داد و برادر یاض و جو درین قطره آفت و نیزه کن ریاضی
 چون برق شد از غم تو هر نعمت
 ای نعره چون بلند پندت آسم
 باشد که بدینار و صالت برسم
 ای نعره چون بلند پندت آسم
 توان است آب بردشت از آن آب صد تیر از قطره پدید آمد و از قطره صد تیر از جود پدید آمد
 باید که قطره آب بچندین ذره خاک برسد زیرا که
 از آن ذره غفنه در دل خاک
 در آن حالت که از آب را از دریا برد و دیواره راه بر رفت
 چند جزو صلی که آن الذین سبققت لهم میثاق اینان را میان کرده بود و اولی که

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script arranged vertically.]

و خوار و گلزار آستان احدیت فیری فی

از کشتی و کوه و لاله آلا

صدف میان همی را این پردلی از کجاست که از ارضه متفرق کند و دیوان تصافا ضی اباد
چنان خطاب کرد که ای دریا تو بخور این حکایت زنی از قصر این معنی خبر نیایی از سخن این جزو
بگمزدان که این چند قطره را صفتی هست که را غیر فخر نمیخیزد تو نمیرود که در سخن ایشان بگمزدار که از هر
یک درین چند روز چندین در شب افروز ظاهر خواهد گشت و ایشان همه سرایه مخزن نشان و میرایه
گوش در گردن مانان خوابند بود و دریا بسکرم این غده آرام یافت و جوش و فروختست قطره آمد
بیک صدف چون چنین در صدف رحم قرار یافت چون بگمزد برین میان بگشت و حال بر ایشان
بر ایشان گشت اگر چه شب در روز در قصر دریا بود و ندانند اما چون صدف حجاب بود و دریا نمانی دیدند بر آن
قدر که نمی دیدند خود در می بستند کل حریف بیا که نیم فرخون آخر الامر قطره را در میان صدف
چینی خیزد و هر یک خود را بر گردان افکندند و از آن حال خود را بهر شکلی که توانستند در هر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

پس بروفق اراوت اہمہ قطبہ کہ شہیدی اور بار از حکمت سید محمد

طبیعت سیرک رنگی بر آورند و خود را در صورتی نبینوند بعضی از باب التماس می کنند و بعضی اصحاب
فلسفه از آنکه این همه حجابها را بپوشانند از اطنان حکایت من و تو سر بر نهند و تفاوت بین شان بنمیدند

فصل پانزدهم در بیان اختلاف حالات بیشتر خلق سرور و محروم و اگر

اندر که مارا به اجائی در سر است و قبا را پلید را پلید کجانی برده اند که فرست بهت باش تا این شب
بروز رسد و خشک گانرا بهنگام سحر آید سر و رانرا یاد و گردن بینی و گردن آردست بر سر و رانرا

باش تا با که برافت این نقاش
بکشد رخسارم را از هم طاب
این واقش شش جهه با پنج در

ایچا یار ارکان او گرو د خراب حکایت وقتی بطرفی میر قسم ناگاه در میان راه کاسه

سری و پام چو کینه منشاں تھی گشته و چون کاسه سفیدان سرنگون افتاد با خود گشتم چه بود

عبداللہ بن علی بن ابی طالب

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

پیش رو و در پیشانی او یک خط از کتب قدسیه

Handwritten marginal notes at the top of the page, likely in Persian or Arabic script, providing commentary or additional context.

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the page, continuing the discourse or providing detailed explanations of the main text.

خاص نظر کرد دوست با دوست و در عاشق از هر دو گذر کرد همه دوست دید آنکه دوست داشت و در هر دو دوست
انت و آنکه دوست با دوست دید بدجه انسانی رسید و آنکه همه دوست دید ربانی گشت و کل
و جرات و اعلا و آن یس للانسان الا ما یسعی قل کل یعمل علی شاکلته آنکه همه دوست دید و هیچ
گفت و آنکه همه دوست دید هیچ نداشت گفت و آنکه دوست با دوست دید گفت و گوازد
آمد دید و دو چوید که بهره نذر و نزدیک چوید که بهره نذر و اگر هم بگیم صفت دوران است
من حرف اند کل سانه در شان نزدیکان است متوسط و گفت و گوی است زیرا که هنوز در
جست و جوی است اختلاف این راه از تفاوت نظر بر خاست و تفاوت نظر از نظر حال
بعضی میوریدند بعضی اثر و بعضی بعیان رسیدند بعضی بنجر و بعضی قبی بر خود یافته اند و
بعضی در غیر شریع آیتانی الفا فاق و فی انفسهم نظر
قیاس هر یکی باشد زهم دور بقدر جهد خود هر یک نظریافت اگر گرسن استخوان طوطی گریافت
متوسط را چون نظریافت رسید گفت ما ربنا شنبه الا وراثت الله فیه باعدا را نه خالق
الفرج والاصول لا یعتبر الا شهاد و الکمل منته ازینجا بگذرد اصلا دوست نه بد چنانچه
شبی فرو و حجت الله التوفیق شرک لا یضیئه القلب عن الغیر ولا غیره تایش نیست
که شنیدی و بدیش که مجنون بنوعام گفت آنکه فی الیوم انما
اوسن و سن او نباشم جمله است او و سن آب و گل است اگر تو از مغز آنکی بگذر زبوت
خود را در میان چه بینی آخر چون دوست ما تقدم و ما تاخر اینجا نوی گفت من صمت
شما آنجا که دوست گویند نه توانی و نه حاجت بدین بر از نعره که می آید صد است و اگر گوش
حقیقت بشنوی یکتا را با همی بی من تو بلی تو گفته و در حجت است که تو ی که را حدیثان و
در هر که معنی تو ناید است در عالم وحدت این آن نیست است حکایت از شیخ
بطامی قدس الله روحه بخندین سل کرده اند که فرمود یکبار سیایان که را سیایان مردم و با خود
غوم جرم حرم کردم چون کعبه رسیدم خانه یاقم دیوار آن از سنگ بر حیدر با خود گفتم ازین

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the text or providing further commentary.

جنس عمارت بسیار دیده ام این کار بنیادی ندارد و یاد گیر فرم خانه و خداوند خانه را دیدم کفتم هنوز کار خام است حقیقت توحید نیست با رسیدم فرم همه خداوند خانه دیدم بسرم خداوند که ای باری یزدان اگر همه عالم را نه بینی و خود را بینی شرک باشد خود را در میان بسین تا همه او باشد

ازت حجاب تو نیست است	شرط هر دو روان همین است	ای بسین و مگر نه بسین است
دیباچه باش شریب است	هر چه دانی بسین هر چه بینی بدان	که این که از تو توان رفت بیزین
سیار جان و جانان هیچ فاصله نیست اما از او صدم نیست	حق است	بی از بزرگی سوال کرد
و گفت میان ابو بکر و علی فرق چیست	گفت در میان ایشان	بغیر از فضل تو هیچ فرق نیست
تو از خود بکران ندی و کر نه	سیار جان جانان خود میان	حق است مردی از چشم
بدر داده بود و هر ساعت دست بعیادت او میرفت	در گرد او بر می آمد و میگفت ای چشم درو	ترا می چشم ختم در جواب گفت
اگر چه مرا خود این جرات بود اما تا تو نیا مرده بودی	چرا بود	چرا بود
طیلس این قدر از من چو نشود	مرا از صحبت هم بر نیز فرمود	تا می میگویی که نیشان خراگشتی
رویش خویشین بجایستی	و ایاک و حریفان نفس مبتدی	صاحب خوات است و منشی
صاحب خلعت خلوت است که از خلق گرفته گیری و عزلت آنکه خود را از میان بر گیری	نظر	
جو سیر آمد اینجا دل از ما دور	تراز دور بر گریه می سخن	برون افکن از پیش پای سنگ خیش
وین بکه خدا تو کم سخن	سهل عبادت ستری میگوید ستری اندر غم که استوار الی و احسن	
نفس بجای و طوطی اگر با خود سخن گفتی	در زندان نفس خفتی تا ببل با خویش	بهم شد
قفس برا و محکم در قفس	چون بی تست با تو در پست	بی همی ترا حکایت اوست
تا دست گل خانگی سخن	در گردن کبر آن آونخت	آینه چو زنگ خویش بگذاشت
از رویان نقاب بروست	از پیتر عالم طلب نام و بجهت سوال	کردند که فرزند او را چه بود
فرمود آنکه بودی تا همه آن دم بودی	طلب آفت است و ارا و بال	
وجودت حجاب آد و جلال	نمائز قرب و خیال حضور	خوردی است نفسانی ای دور

نفس را از قفس خلاص کن
و از قفس خویشین بجایستی
و ایاک و حریفان نفس مبتدی
صاحب خلعت خلوت است که از خلق گرفته گیری و عزلت آنکه خود را از میان بر گیری
جو سیر آمد اینجا دل از ما دور
وین بکه خدا تو کم سخن
نفس بجای و طوطی اگر با خود سخن گفتی
قفس برا و محکم در قفس
تا دست گل خانگی سخن
از رویان نقاب بروست
فرمود آنکه بودی تا همه آن دم بودی
وجودت حجاب آد و جلال
نمائز قرب و خیال حضور
خوردی است نفسانی ای دور

نفس را از قفس خلاص کن
و از قفس خویشین بجایستی
و ایاک و حریفان نفس مبتدی
صاحب خلعت خلوت است که از خلق گرفته گیری و عزلت آنکه خود را از میان بر گیری
جو سیر آمد اینجا دل از ما دور
وین بکه خدا تو کم سخن
نفس بجای و طوطی اگر با خود سخن گفتی
قفس برا و محکم در قفس
تا دست گل خانگی سخن
از رویان نقاب بروست
فرمود آنکه بودی تا همه آن دم بودی
وجودت حجاب آد و جلال
نمائز قرب و خیال حضور
خوردی است نفسانی ای دور

فصل دوم در بیان...

حمید بیگم دانتہ اور اعلیٰ بیگم کی زیر اثر تہ نظر پر گشتیں مل داری دل پر گشتیں داری

تا توانی دوست بهر دو مجواه

شکایت از بهر نامه کس شخص نیست

نمونه یا قوت است دل خلق این است

وہ جس نے یہاں رہا ہے اس نے یہاں رہا ہے

دل گشیم است عشق در و طایف لی که از هر دو عالم بری است

نی که ولد اسپان بریابند

پیشہ نیک بدشمنش ہو گیا " ول بادشاہ است و تو چو پادشاه رحمتی

و می‌تواند او را با استیلا و کسب مایه خود بری از خود بری

بابی خود مگر خود را بیانی

حقیقت را در اول حقیقت نهاد اند نقطه علم را علم آن نقطه ندان

وی قتی شہر گروی کہ صاحب فاشع پی عجب عالی است سیم ہار

رستی را نیز قلب بگویند نمیدانم تا چه حکمت است باری کی را بدانی

هر دورا بهر حالی که هست می شکنند اما شکستن هر یک یکموجب

یو الفضول انت ولسو می

سودا زده و کوبانزار

ای ای خیمبر تو سهم جامی تو سی هر که درویشی شای هنوز خام است

نام است سخن صاحب کرامت

زود اوری بزم شناسائی

طالع من شمع و مسان نهنذا اچون مسان نهنذا خرد و صاعدا

۱- شکر

توان یافت عزیز منصرف از خواری توان گشت سبب اطاعت بقدر اقدار و گفتند
 بچه یافتی آنچه یافتی فرمود بقطع التوفات و ترک المحبوبات هم
 پیوستن او چشمه حرامی است بیگانی تو از دو عالم
 از قصه آیه خاک بگذر کاین جمله حکایت هوای است
 در خلوت عشق روشناسی در عشق حدیث عقل کم کن
 بسخن شیرین خلق و شیوای مشو که اگر گفته اند بسی دیگران منشن که برادر تو زنده اند اگر کشی
 داری بنما و اگر نه باد میداد من در بار درو این پیش اگر حردی خطی در او من کشش این نه خشک
 است کجا بود نماز منی زیرا که تو تر دامن از من از منی نیست چیست چیست چیست برادر منی
 نامی از تو دمی هر در بران نامی سر در گریبان کشیدن کسی را در خواست که از من گفت و گو
 گریانش خیر است هر که از نظر چیست استین است از من کشش که راست این است
 اگر سر این کله داری ترا ترک خست بیا دیدم در ده گریبان بر این کشی رست نیاید اگر فاشی
 پس بهر جاب و میار پیش بری خود را چون جاب و پ سبزه دل در غم باد و میباد است همچو
 خن صیانت کرد باد است هم ای سبزه که از کز اسجانی آب خود روی و میدانی
 یک نان در چشم شوق نگر کوششی کن مگر که توانی از این چه با کار کردی بر برای
 مردی اگر نه همچو نامردان براری مردی چیست حکایت وقتی در این هندو سیدم مرغی دیدم بر کانه
 این بکر از آب حیات است بگو این شسته بزرگ اندام و بلند همت پاکیزه صورت خوب سیرت هر گاه که طبع طبع کردی
 با گمی از و در وجود آمدی در حال یک مایی سر از آب بر آوردی نزدیک او شدی بحکم عادت
 مایی را بکار بردی ای خود پرست و پاش آخر کم از مرغی باش نیست تو نیز از سر درد آهی بر آید
 زور یا معنی گهر در بر آید او انحر و صاحب نیست که قبل از این دانت هر که پیش
 و پس همچو ن میویشکی است درین سخن یک سر میویشکی است حکایت سیری مرید خود

از یک نظر تو عقل کل را	بر هم زده حیا کیست ای
از یکدگر زت هزار رنگ	یا قافایا سیر طبع را عشق

گفتن از حیوانی است خوشه گنم را شجره غل خواندن از شیطانی است عشق بی دریایی را پادشاه

سپید عشق کیمیا این پیکری که تراست	اما باز بی زبانه هم در سبزی که تراست
-----------------------------------	--------------------------------------

فایده عشق را از آن سبب جیتی معنی نیست که او زینش از در شجره و میا که است و آن شرفی است

و غیرتی عجبی است عرفی حکم	ای ترک سمن و بیت سمن	و صد توبه بدین با این حکم متن
چون بایستی دوم من اندر پی تو	خواهی خطا اگر ز خویش بخت	سکه ایست از در پی بخت

بیتقامت جنون با قیامت چون فتنه عشق لیلی که میان جانش گرفته بود و در خانه او شش

میگذاشت صیادی را دید که آهویی را دوست و پاسبان بر زمین افکند دیو و در بر آن شده در کش

برگردد و چون آن سگ چشم او را نگاه داشت دید عالم در چشم او سپاه شد و از غایت سپید و آفرید

بر آورد و گفت شمشیر	خفا که انقدر از تشبیه لیلی	حیالی و قدر عدت بر تشبیه
---------------------	----------------------------	--------------------------

چون ز نور دیده خود را در چشم آهویی دید یعنی نشان لیلی از وی یافت گفت از مردی نباشد که این

بسته را بپست صیادی باز گذارم معلومی که دشت بد و داد و آن دمان بسته را از زمین کشاد

عجب حالی که آهورامی کشند و او آه میگرد و شمر طحمت این است اجنبی من و حکم من که این

خنی گفته کردت آهویی	بشش و نقش	از آن محبوبی شدم در هر سحر
---------------------	-----------	----------------------------

از کل چون لیلی کرد گاری

از آنم بنده آن سرور آزاد	که با او بلندش انشا داد
--------------------------	-------------------------

ان الله جميل يحب الجمال بعضی گفت از آن خود دوست و دوست او هم دوست اگر قبله

عاشق اشجره اف بذر داین حرف توانا بود در پاشی

که زلف ترا از پشه شویش دارد	هر لحظه شوم کرد بر رخسار	چون زلف تو با خاک خوشتر
-----------------------------	--------------------------	-------------------------

این طایفه را در بدایت حال عشق الهی است که دوست در دوست هم دشمن از ندامت این هم از غایت

از یک نظر تو عقل کل را / بر هم زده حیا کیست ای / یا قافایا سیر طبع را عشق / از یکدگر زت هزار رنگ

گفتن از حیوانی است خوشه گنم را شجره غل خواندن از شیطانی است عشق بی دریایی را پادشاه

سپید عشق کیمیا این پیکری که تراست / اما باز بی زبانه هم در سبزی که تراست

فایده عشق را از آن سبب جیتی معنی نیست که او زینش از در شجره و میا که است و آن شرفی است

و غیرتی عجبی است عرفی حکم / ای ترک سمن و بیت سمن / و صد توبه بدین با این حکم متن / سکه ایست از در پی بخت

چون بایستی دوم من اندر پی تو / خواهی خطا اگر ز خویش بخت / سکه ایست از در پی بخت

بیتقامت جنون با قیامت چون فتنه عشق لیلی که میان جانش گرفته بود و در خانه او شش

میگذاشت صیادی را دید که آهویی را دوست و پاسبان بر زمین افکند دیو و در بر آن شده در کش

برگردد و چون آن سگ چشم او را نگاه داشت دید عالم در چشم او سپاه شد و از غایت سپید و آفرید

بر آورد و گفت شمشیر / خفا که انقدر از تشبیه لیلی / حیالی و قدر عدت بر تشبیه

چون ز نور دیده خود را در چشم آهویی دید یعنی نشان لیلی از وی یافت گفت از مردی نباشد که این

بسته را بپست صیادی باز گذارم معلومی که دشت بد و داد و آن دمان بسته را از زمین کشاد

عجب حالی که آهورامی کشند و او آه میگرد و شمر طحمت این است اجنبی من و حکم من که این

خنی گفته کردت آهویی / بشش و نقش / از آن محبوبی شدم در هر سحر

از کل چون لیلی کرد گاری

از آنم بنده آن سرور آزاد / که با او بلندش انشا داد

ان الله جميل يحب الجمال بعضی گفت از آن خود دوست و دوست او هم دوست اگر قبله

عاشق اشجره اف بذر داین حرف توانا بود در پاشی

که زلف ترا از پشه شویش دارد / هر لحظه شوم کرد بر رخسار / چون زلف تو با خاک خوشتر

این طایفه را در بدایت حال عشق الهی است که دوست در دوست هم دشمن از ندامت این هم از غایت

در هر روز که در این عالم است و در هر روز که در این عالم است و در هر روز که در این عالم است
 و در هر روز که در این عالم است و در هر روز که در این عالم است و در هر روز که در این عالم است
 و در هر روز که در این عالم است و در هر روز که در این عالم است و در هر روز که در این عالم است

تنگ تنی رنگدلی است ریاحی	در چشم تو خواب را چو انگلی است	با خواب همیشه در سرمه جگر
زین رو که در جنت جرم می بیند	از آئینه تو در دلم زنگی است	هر عالم علیه الصلوة والسلام
چون بنهایت این کار رسیدی گفت اگر قفسی حبک	و حب من حبک و نیز فرمود	سحب حبک الناس و نادوی بعد اوبک من غاک من خلک
خاری که بر او تافته باغ سر	و آن گل که نیافت بید و داغ	هر کس عشق ز سید آب
زندگانی نیافت هر کس بر قاف عشق نشست	سهر خراشید راند است عشق ماه نو نیست که کینه شود	آفتاب است که پس چه نشود
عشق جوهری است بی شکل که صفت او بتل است	نیاید با خود افسانه هر چه خبر دارد	که بنیاد ما کسی که تشنگی بر او خیره شده باشد
چشم او را خیره کرده اگر سر آب را سر آب	پندار عیشش مکن ریاحی	هر شب که من از تو بزم
مهر چه حساب است لیکر چرخ	سید ارم و چمن غلط می شرم	نسبت مجاز بحقیقت
همان مقدار است که یاکشتری فدا سمان	و یکی در دینا است هر کجا مهر و دوست بند و بهار	آن لعل گران بهار ز کان گشت
نباشد اگر کو کی با بر بنی نند سوار نباشد ریاحی	افسانه عشق باز بان گشت	آن ریگانه نشان گشت
عاشق از دیر زبان سخنی است که لب محرم نیست	تنگد از دیر رسیده نفسی است که دم جد نیست	میان عاشق و مشوق گفتگوی است که چو نگو ششم توان
چون لب از تو آن و شمع	تنگد از دیر رسیده نفسی است که دم جد نیست	چون لب از تو آن و شمع
این طایفه زار و شوی است که راز خود پوشیده	دارند بلکه خود را از خود پوشیده و داند نمیدانم	از این گفتن نماند یار اگر گفتن نماند زاری
از این گفتن نماند یار اگر گفتن نماند زاری	در دلی که در دست و پا افتد شمشیر	و نه دلی که بیا
رسدنی عیار گردون چنان	شماره جزا العیون بکار دونا	و فی قلبین هم هوای فین
ریاحی بهر جا که من بزم باز بیا	از بزم بدینش خویش بزم	بی و سرطه کوش و زبان در طم

در هر روز که در این عالم است و در هر روز که در این عالم است و در هر روز که در این عالم است
 و در هر روز که در این عالم است و در هر روز که در این عالم است و در هر روز که در این عالم است
 و در هر روز که در این عالم است و در هر روز که در این عالم است و در هر روز که در این عالم است

آنجا دوستی مدون است از عشق راطی بان که در دست یک چشم زان میگوید

بسیار سخن بود که گفتم و شنیدیم
حالتی از عشق و محبت
از درد و غمش
سبحان عشق در این عالم
و جان عشق در این عالم
بسیار سخن بود که گفتم و شنیدیم
حالتی از عشق و محبت
از درد و غمش
سبحان عشق در این عالم
و جان عشق در این عالم

بسیار سخن بود که گفتم و شنیدیم		فصل نهم در حقایق عشق زهی عشقی که هر که	
چون تیر است نشد در شست و پود و هر که چون تو زنی خود پوشیده نداشت کمان او		سبازان همه بر قلب سبزه زنده عشق صفه ری است که بر سپاه قلب میزند عیاران همه در طلب	
خرزین میسر و نده عشق دلاوری است که در خرزین طلب میور و باغی		عشق است که میکند بر نیزک	
نقشی که کمر و میج دست آن		مانده غنچه لب دارد	
عشق گوهری است از کان کان شد و کم گین که نشی دور از من و با و من الما و کل نشی و می		ای برادر غمره معشوق را با غمره و کان عشق که شمشیر است که گر شمشیر از آن بر ابل عالم شعله شود و حقا که	
همه را روان از تن و آن را بیدار		شرط است باز که چو در باز آیند	
گر غمره زنده و گاه زلف را بیند		اینجا همه صیبت دلی بر آیند	
شک نیست که زلف لیلی را		شک نیست که زلف لیلی را	
در لب شیرین نمی است که سینه فریخته است و دست و جد از طلقه است که عقل محمود است		هر که در عشق دیده باز شود	
نظم تو چه دانی که عشق بازی		در در عشق سر فرازی چیست	
صعوه باشد او که باز شود		هر که عاشق سر بر افرازد	
عشق را با حسن تعلقی است از لی و ابیری و هر دور نسبتی نیست بیک و بدی هر که در عشق نیک و بد		گفت نیک بد گفت آنکه در طلب خوب و زشت رفت قوی ضعیف رفت حکایت	
آورد و اند که یکی از خلفار و زی مگر لیلی را از دور دید باز و یکان خود گفت لیلی این است لیلی		شنید و گفت ای امیر المومنین لیلی منم اما تو مجنون نه زیرا که باد حشمت و عباد حشمت	
نمی گذارد که من بحشمت در آیم نظاره حسن مرا دیده مجنون باید تا ببیند که در همه عالم با بر و چون		ایر و خود طاقم و از لطافت آفت عهد خویشم نظم	
حال گل آن بیل دیوانه پرس		عند لبست و اند قدر کن	
زاهدانرا از نماز و روزی کور		عاشقانرا از در میخانه پرس	

از درد و غمش
سبحان عشق در این عالم
و جان عشق در این عالم
بسیار سخن بود که گفتم و شنیدیم
حالتی از عشق و محبت
از درد و غمش
سبحان عشق در این عالم
و جان عشق در این عالم
بسیار سخن بود که گفتم و شنیدیم
حالتی از عشق و محبت
از درد و غمش
سبحان عشق در این عالم
و جان عشق در این عالم

بسیار سخن بود که گفتم و شنیدیم
حالتی از عشق و محبت
از درد و غمش
سبحان عشق در این عالم
و جان عشق در این عالم
بسیار سخن بود که گفتم و شنیدیم
حالتی از عشق و محبت
از درد و غمش
سبحان عشق در این عالم
و جان عشق در این عالم

حسن راحت است صاحب غریز من صاحب نقی است برود و دیوار و راحت شینود است

از شیرین کارند بیه که شور از ناک خیزد و شیرینی گرمی آید و هر

و شد از غم که سخت آسانم گشت فی خیرت وصل بهیم حیرانم گشت چیزی است که آن چشم سیه منم گشت

مهر عالمی اصلاحات اسلامیہ کی تحریک سوال کردند کہ یا رسول اللہ! حال جهان آباد تو خیر مائیں پھر

وعارض از ساء يوسف صديق عليه السلام طوحي شكر خانا اقصي حسين جاد كونا المجر

و آخری رؤفہ صبحت را ملاحت باید اما ملاحت از صبحت مستغنی است

کشمیر و چهارم قاضی است آخر
چهارم جلال و خدیو و قدرو قاضی است

عجب کیم جو زلف تو بدیم

چهار صفت که تو ز هر زنی می‌خواهی

شعبه امامت که مستقر در اقله مقصود جمیل دیدن جمال خویش است بهر اینینه که در دور و

نماز و روزه بیشتر است، حقا که از من بهر مغزو دیوست اشارت اودم بدوشت اما عکس

در این زمانه است و نظائر حکم تقابل شرآن دریافت ازین جااست که هر چه در قره به تریایش فرج

وَقَدْ خَشِيَ سُلَيْمَانُ شَوْقَ رَأْدِ حُرَّتِهِ إِذْ دَامَتْهُ فَلَاحُ مَشْقُوئِهِ أَنْ يَشْرُدَهُ أُنْدُوحُ الرِّبَابِ مِنْ

که اگر آن نظم پیش بر آید نخلتو عشو پیش تابیدی که صورت از میان مخفی شود و بهار

تعالیٰ یاصفا و یابن ابی ذر انما گفتند انما فی خطبة الحقیقة المعلوم کنه و باز نیز که انظر حسن

تو از خود زاری هرگز

سند در نصف خوش از آن حکم

از این عقا	خودا	عقل است
------------	------	---------

عقاس حاله از آن حکم

نظر انشا برتبه از انرا جبهه و عتبه عمارت است از

بسم الله الرحمن الرحيم

این دورا اندر چه باب من لا یخسر من لا یرا بجان از اسماه است

[Handwritten signatures and notes at the bottom of the page]

این خانه کبری بام است بی در / چرا چندین بدو را رایدم
 این انبیت از کجا خاست گفت قتی بیمار بودم و خست بسیار / سید چون اندکی صحت رو

نمود بکم اختلاف مزاج و خلل طبع علت باخوبی و تخمیه منی ظاهر گشت سودا و گنج در باطن من متکثر
 شد مدتی دیک هوس بر آتش حرص نهاده بودم و از خام طبعی دلم این سودا می سخت زخم

از بهر کشفان گنج می یافتی / خود را ز بهوس چو ماری آفتنی
 در آن نوشته دیدم که آنچه تو سطلبی در ویرانه باشد بهر که طالب عمارت است ویران باشد بدان
 امید غیری است که ترک عمارت گرفته ام و طواف این خرابه راجع و عمره خود را بسته هر هفته در بهر ویر

وطن بسیارم و با گنج نهفته عشق می بازم بر سبت / از غم گنج روانم ساکن گنج خراب
 بچوستی که خرابی بودم خراب / لا حظ فی منه الا الذل الال فمرو
 که خواهم دید روزی رو بایم / گفتم همیشه با خود زمزمه می کنی که که چو گوی که ترا نمیدانم که از این

ترا چه مقصود است گفت چون منتظر گنج در باطنم گذر میکنم و نهایت فقر خود مشاهد میکنم از هیچ
 نوع خود را پشتیبان نمیدانم که او را بر من گذری افتد یا مرا از و خبری باشد مگر از راه این خرابجا
 از غایت عجز بر بهر دیواری که میرسم میگویم / ای آنکه از لطافت حدیث چندان

بر ذره خود آخر وقت است که بتیجا / نتوانمت که آدم همان غی و لیکن
 گفتم هیچ پیدا نیست که آن گنج پنهان از کجا رو نماید یا این در بسته که در بسته آنی چگونه بر کشف یافت
 آری حرفی یافته ام اما نشان بیان نمی کنم نام شنیده ام اما نشان نمیدهند / آری گنج گرد آئی دایم بی حرا

خدایتا سمعناه وینا / ای سبی الوصال و لم یترق
 از گنج این ویرانه بیرون نیست زیرا که در گوشه این خرابه ماری می پییم که صفت او در شمار نمی آید
 نظم ما هست بلکه از دما شکی کف / منش به سرو پا چو دریازدرف
 همیشه کرم را بیک دم کشد / بهر ره که خواهد کشایدوری
 شک نیست چنین پرش گنج ماری که خفته است بر این به در برش گنجی نهفته است / نظم

این خانه کبری بام است بی در / چرا چندین بدو را رایدم
 این انبیت از کجا خاست گفت قتی بیمار بودم و خست بسیار / سید چون اندکی صحت رو
 نمود بکم اختلاف مزاج و خلل طبع علت باخوبی و تخمیه منی ظاهر گشت سودا و گنج در باطن من متکثر
 شد مدتی دیک هوس بر آتش حرص نهاده بودم و از خام طبعی دلم این سودا می سخت زخم
 از بهر کشفان گنج می یافتی / خود را ز بهوس چو ماری آفتنی
 در آن نوشته دیدم که آنچه تو سطلبی در ویرانه باشد بهر که طالب عمارت است ویران باشد بدان
 امید غیری است که ترک عمارت گرفته ام و طواف این خرابه راجع و عمره خود را بسته هر هفته در بهر ویر
 وطن بسیارم و با گنج نهفته عشق می بازم بر سبت / از غم گنج روانم ساکن گنج خراب
 بچوستی که خرابی بودم خراب / لا حظ فی منه الا الذل الال فمرو
 که خواهم دید روزی رو بایم / گفتم همیشه با خود زمزمه می کنی که که چو گوی که ترا نمیدانم که از این

این خانه کبری بام است بی در / چرا چندین بدو را رایدم

[illegible]

کبریا در آید
 نظر دارد و فدا می کند
 آن خاندان است
 و همایون است
 شهنشاه است
 است بانی
 نورانی است

همه در خود را فراموش کرد	هر که در بخت تو به خود را نگذاخت مهر شکستیش درست نیست هر
در قمارخانه بخشش جا بر نیاخت اگر دعوی کم زنی کنی تمام نیست بزرگی را پرسیدند که حقیر چیست گفت الفقیر هو الفقیر یعنی کمال آن کم زدن و کم شدن است دیگری را همین سوال کردند گفت عفت الزیاده و عفا انیمه اشارت بفناء اوصاف است تنگ آنکه او را زنده در دونه صاف است همت درویش در بنداه تمام نیست تا تو کل خود را نگذاری تو کل تو تمام نیست غافل شب روز در بند روزی است خالش بر سر گردین روزیست حکایت شیخه نماز یک و دودی مرسل سلیمان بن اودو علیهما السلام و التوحیه روزی بر گره یادش بسته بود و گرد گره خاک میگشت بلبه را دید که در سایه شاخ و برگی توانمیزد صاحب خود گفت آری دم سحر خیزدی چنانکه دم تو فرید میزند و میگوید اذ اکلت نصف ثمرة فاعلى الدنيا والفناء وقطعه	دلازمین حصص مردم خواریز که خود را نزد مردم خواریایی رزیق تو در ازل بی رزق تو مقسوم است طالبان شکر کلف شوم است اگر از روزی چاره نیست تعیین آن که روزی را نیز از تو چاره نیست قطعه
غم روزی چه بخوری شب رو	که سگ گریه را همین کار است درخت خواب غور خواری بر درختان حقیقت عزت فناست
ز رخ بسیار خوار زین خوارا	خبر دهد هر که خردمند را ماند خردمندی را ماند فرد تا هر چهی هرگز از خواری نیایی توانا
ز آنکه دیدم حصص خواری را بجز توانا	از آن است درازی ابله نشان کوه نظری است بسیاری طمع دلیل کم بهتری است باز با خود چشم باز است صید از تو و تکلف با بی کشند و چون چشم از خود فرو برد و دست طعمی تکلیف در دهان اومی نهند اگر عقل با خویشتن داری نیست هیچ چیز به خویشتن داری قطع
نام از چون صامت است از بران	عزتش باشد بهر محفل تمام اگر همه در آب اشک می رود
سنگ خود با خود همی ارددم	اگر با شکوه را چون این قاعده از بنیاد است اورا صفت

کبریا در آید
 نظر دارد و فدا می کند
 آن خاندان است
 و همایون است
 شهنشاه است
 است بانی
 نورانی است
 کبریا در آید
 نظر دارد و فدا می کند
 آن خاندان است
 و همایون است
 شهنشاه است
 است بانی
 نورانی است
 کبریا در آید
 نظر دارد و فدا می کند
 آن خاندان است
 و همایون است
 شهنشاه است
 است بانی
 نورانی است

کسی که از خویشتن داریست که شوی گوش گیر چون ابرو
 که با خوب و زشت کشان نیست بر سر دیدنشانند

[illegible]

1

[illegible]

از و بر و رو کاغذم نوشته اند چندین هزار نقطه نبوت که درین بحر از دنیا هر که زبان بکشد ای میگو
ختم رسالت فرمودند فیما بینهم اقتده یعنی امانت بدست تاجران مده بر قامت عام نماید ای ابراهیم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از حال و قصوده چه بر او در بابا با نوده چست است گفتم
چون نداری این کس می غزار
بودی ای سبزه رخ شام
تو بی استعداد فتی موجب نگساری هست که اد نظری هست با تو و ترا نفسی هست با او استعدادان نظر سبکساری
در دوزخ آن دشمن مخبر که حضرت بندگان کن که بار و خیرت بنماید تن هر کس روح آمد تو از بهر

هم این سوسل است آن سلسل را که افتاب بیند

همان که خود نمائی دید طافش	لکن گردشش که نشومی کبر	اسیر آمد بدست کج و کاوش
ز غنچه بی چنان شد کار بشیر	کردش نه نامه گوید شاعر طافش	فانی نظر از انسان هم خلوص

یعنی هر که اسیر و بنیاد هست و اندک این اساس بی بنیاد هست اگر خواهی که گردشش فانی بماند گردشش
استین بر تو روزی کشند که سر در دامن کشی

تر این لطیفه ز من یاد باد	شکسته دلاان تنه بیند و بس	زین بر تو دامن قوم رستند و بس
در حال سعادت جان کس بود	که خنده بدین در نیاز آورد	نیازمند خسته است که قرب

ملح هم اوست شکسته دل گشته است که مقام عنایت است با او است با او گردشش جز خاک
ندید آب از فروتنی بجای رسید خاک تو اضع دشت آدمی شد آتش چون خود نمائی گردشش طافش

گشت شغونی که تا با هر دو دستش	سیاه از این درویش	فرعون انار یکم از ان گفت
کز یاد پر دست خود و بر شفت	اندر دو که سر بر آسمان بود	بنگر که ریشش سپید چون مرد

ای خیز غرور سر بر سر
هست این سر تو بر ز پائین

در میان پر وانه باین شیر فتح بر او تا به مر داین آه خود بدین دونه خود نمادیم که تر دامن است از خود
بورخ آید این صفتها انگری است و قالب گشتی بارش گران کنی خود گشتی یوم و حیوان فی التار

علی و جوهر صفت گران باران است یعنی هر که امر و زاین بار با فر گشتند فردا قیامتش بر آینه
گردشش فتن این راه برادر و حلا نیست جز ترک خویش آدمی ز اورا حیل نیست فصل نیست

و حکم در صحبت و مصلحت جوهر ارجح راجح از کان کن بود که در دامن آوردند
آتش شمش بر پیشان تافت گذارش پنجهان در خفا هر یک پدید گشت بقدر استعدادی که فصل

فطرت بایشان برادر بود از هر جوهر خلاص حاصل که الناس معادن	تا تو از کدام معدنی فقره و زری	نظم الموده اگر درین ره آبی
یا سر و آهنی کل موهوب بود علی الفطره تا از ان دریا هر چه در		

از بویه کج بود دانی	ایکد از درون بوته خویش	یعنی بنده از خود این کم پیش
ز آرایش خود چو باز هستی	اعلم تو که گرد آنچه هستی	از بویه تر از ان ربایند

Handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, surrounding the main text.

تا قیمت تو بتو نمایم
 و آنکه جم در بویه باند ناپاک است اگر گفت موکلا فی النار او را
 پاک است آتش و دوزخ بر آنکس فروخت که آتش عشقش نشوود که النار ترجمه می شود دوزخ
 چو در آتش عشق شد منظم
 دل دوزخ آتش گرفت درلم
 عاشقان میں آسمان وز میں این
 و الا بین این دوزخ جز این قوم نه گفت اگر بیا بین این از دوزخ جز آن قوم نیستند بیکدیگر
 میان نمی چون فی اندام عاشق بچاره تا بد سوخته است زیرا که آتش از نزل افروخته است شعر
 ففی قوادح الحب نار هوا
 انحرار الحب یجیم ابرو ما
 آتش دوزخ بیکانه سوز دور
 آتش عشق آشنا از آن تشش بود و داید و ازین تشش بود و داند آتش است شجری بیا کل
 کفوا این تششی است که آتش شبن جانب الطور داین آتش را خاصیتی است که هر خاک از آن کند
 اما بشر طی که سخت همه در خاک کند ازین کن اگر زری داری سخت زری را طلب کن که
 دم او را تششی باشد و آتش در آدمی نباشد که این همه در دنیا که در زلف قلب پیدا آید از این
 قوی آن دم است که معلوم کنی
 بیست ای خواجہ زیبا که غریبی
 دزدین من مہر کہ آب ز بند
 هر که خواهد پس راز کند گوهر رخ پیدا باید کرد و آنکه خاک از آن کند گوهر و دگر سیم نامبره
 و بیچ خرطه کنی باش تا حرف نقد ترا بنی نقد حسیت فی الضمان صرف کیمیت یوم تیلی
 السرا بر بنگر که چه آب کرده و در سبوح اسبوح انفسم و قبل ان سبوا
 بیست چون بگردی آید ای
 باری کم از آن که میکنی
 مبتدی را هیچ از صحبت پر نیست از خود هر که رفتاری بر بگرد
 گرفتاری است و این که گفتا خلق مشغور شود گفتاری است و بگردی کن تا خود رو نباشی آخر
 نقره کردی به خود در کجاستی نظم
 زمین جان پذیر این پند پذیر
 نگر دو گوهر و روشن تاب
 اگر تاثیر صحبت نیست ای دو
 که موسی را خضر میگرد و نهاد
 بر و قتر اک صاحب و بولی گیت
 ز سنگ آن تربیت لعل است و یا تو
 نیاید هیچ مرغ از برضیه و
 چون ممکن نیست رفتن بی دلی
 که قطره ناصدق را در نیاید
 چنانکه اطلس شود از تربیت
 اساس کار وقتی محکم افتد
 باید مصطفی و جبر ایلی
 معنی کسی است که از ولایت بهره دارد آنکه خود را در ولایت
 قریب می نماید

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

شهره دارد هرگز از خاک و آب دست ندارد و اقبال او مکن که آب دست ندارد و آن خاک آب نی
 که در کتاب طهارت است این خاک و آب که همیشه از آن عبارت است محراب عشق را امام
 بازاری نیست آنچه در عقب نیک بگذارد می باز نمی نیست

نماز عاشقان ترک وجود است	قیام و قعود و گیس و نیت	نماز خلق تسبیح و سجود است
اگر پیشی که در دنیا و دین است	صلوات و صلوٰه و نام است	همه محو است در عین حقیقت
		قبلا صورت بیت الحرام است

و قبله معنی بیت المعمور عشق را قبله است این بر وجهه دور عاشقان صادق مجاور این حرم اندر
 طائفه یک طواف محرم اند اصحاب صفه درین صفت چون بنیان موصول اند از اول قدم

از بی مخصوص اند	بگویم اگر میتوانی نشنود	که تحقیق او فو بحدی چه بود
که یعنی شاعر سرش کنسید	پس آنچه درین زمزم نشنید	چو اول بلی گفتی ای پد بلا
همان یاد کن در حسد او ملا	تو یک عهد خود گر بجا آوری	سهر فلک زیر پیا آوری

در شریعت یک بدست پنج وقت نماز توان کرد اما در طریقت بد غسل یک نماز وقت توان کرد
 شرط آن طایفه پاک است و شرط این جان پاک است اما دست بر سینه کشیدن یا پا بر سر طهارت طایفه است

شستن اندام طهارت باطن صیحت کستن این ام صلوٰه و صلوٰه و حدیث صامت شمع
 است یعنی تو اصل را باش چه از فرع است ریعت متابعت دست طریقت متابعت با او هر که

پار در راه وین نهاد باید که دست بدو در بر می سرو پار این قطع	شریعت با تحقیق مسیبدان
چو حلقه بسته آن دمی باش	ایا خاص را جاگر همی باش

اگر تیرا پسند میان شریعت و طریقت چه فرق است بگو شریعت مو است طریقت فرق است غیر
 من میان مرد و زن فرقی نیست مگر از این فرقی است مگر از این فرقی که میان زن و انداز فرقی کسی

جزایش اندازد	ایا در خواب غفلت نه بریز	ازین بخوانان مردم غبار گیریز
که در گفت و گور دیو مردم	بود چون زهر مار و شیش زهر	میتهم خرد و دین خس آخر
رسول شد ترا بر سر بس آخر	حسرت نفس و زنی است و تو	زبان و دل رکاب مصطفی

پس از آنکه در این دنیا و آخرت هر دو در یک است و هر دو در یک است و هر دو در یک است و هر دو در یک است

این کتاب است که در این دنیا و آخرت هر دو در یک است و هر دو در یک است و هر دو در یک است و هر دو در یک است
 این کتاب است که در این دنیا و آخرت هر دو در یک است و هر دو در یک است و هر دو در یک است و هر دو در یک است
 این کتاب است که در این دنیا و آخرت هر دو در یک است و هر دو در یک است و هر دو در یک است و هر دو در یک است

این کتاب است که در این دنیا و آخرت هر دو در یک است و هر دو در یک است و هر دو در یک است و هر دو در یک است
 این کتاب است که در این دنیا و آخرت هر دو در یک است و هر دو در یک است و هر دو در یک است و هر دو در یک است
 این کتاب است که در این دنیا و آخرت هر دو در یک است و هر دو در یک است و هر دو در یک است و هر دو در یک است

نصرتها قدرتیست

ببین که ز کجا گرد هست این اشار	چو بر عکس میگردد اینجا عبارت	سخن خاگر کش اگر سر و گوش نشان
دنیای پرستان زمین حرف	که اول خرابی هست و انکار عمارت	درستی درین برکست آمد
تشنید و گفت این معنی	کور و گران بود که در دنیا	و غلط اندیش خواران در خاک می غلطند من کان فی هذا غمی فمونی الا اخره غمی در شان کسی
نظر خلق در میان ظلمت نور	لای شمرالد و ابی بنی بفرست	بند است این معنی نظم
تو خود را پسین که توانی تشنید	که در بر دو عالم ترا کس ندید	فغانند و خود را بیدار نظم
از آن برتری کت نماید کس	نگهدار خود را تو از چشم خویش	بیج وقت شونی بنفس
عاشقان را مکنوا ز د خلق نقصان	است هر قبولی که از قبل نشان	ندمست از اخلت کیش
رویت کافدر راه حال بسیار	ر و خلقت رحمت اصعب الی	و قصص است هر که محمود اقران نشد حق که صاحب قران شد اگر حیران گشت فروخته او شتر از زنگنه
عاشق از خود نیز نپسند میرد	بند را از حق کسی نشاختی	ن دانست که تحقیق او کی توان دانست نظم
ترا چون از تو بستاند سستی	که مرخت با بند و دام باشد	پایش بر سر جان میرود
بزرگان گفته اند شخصیت	بزرگان گفته اند شخصیت	بی تحت قبایی درین باب گفته اند اگر دریایی
است و خلوت رحمت با چنین دامن که هر دو واقفان ندان قوم را که با بند این صفت زنگنه	بزرگان گفته اند شخصیت	میدان که اندک سستی
بزرگان گفته اند شخصیت	بزرگان گفته اند شخصیت	نیکو بد بیک رنگ بودی
بزرگان گفته اند شخصیت	بزرگان گفته اند شخصیت	بزرگان گفته اند شخصیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که هستی من را دشمن است و درین صحنه
که اینجا شکل است اینها یک دوازده
کسی واقف نمی گردد درین صحنه

[illegible]

او ای بحر پر دوازده بکروم
بیان عاشق و مشتوق همراز
بان بسته به فرق هر دو پیک

[illegible]

نظر
بر روی
نه در

و اما در این باره که از او پرسیدند
این اخبار است یا نه
او صادقانه گفت که
این اخبار است

درم نی مرا از یکایک هیچ مقصود نبود و این را از من پرسود نبودی و بنویس مرا کسی از این را بگوید و این است اشارت سخن است چنان بذر باشد قدم و چشم

[illegible]

آمده ام و بنده وار هر کجا که میسر دم چون حقیقت کار خود را شناسانده ام بر بساط امر از سر قدم ساخته
فقرم که سواد الوجوه طلق مراست عاشقم چون آن فرخ از مرغ بهشت گفتم آبی بسیار کور و دوزبان
ای بادیا و تنگی میان این دو محوی کردی معنی گوشتی ای غافل اگر چه تنگی میانم اما خشم میان تنگی
این حکایت سیده باشد بگوش هر که شنیده باشد بگوید و بداند که هر که او دیده باشد
خاک و ترچه را هم گفت از سخن خود تند تر بجا نم و در تعبیر از آن با هم تعلیم آن است اگر چنین می باشد

اگر چشم داری می گوش باش	ببین تا چه گوشت خاشخوش باش	چو یاد آیدت گو ترا بهیلم است
حدیث همه کو فراموش باش	نه آن چه مردم است و که با او می	تو آن بر زمین ریش و ماهوش باش

شک نیست که ایندهی خاتم انبیا روزی بیایم نشیند و ما را از قضا جز این نیست در نمایند

حاصل است گفت از حاصل چو پرسی چنین پرسید و اندر نامش هم نامند بعد از آن است اینست که در نظم
سیرت است در هر وانش چو سر است | نامند پنداری که این هم سر است | به نقطه را در صف مروان کجا

گرچه حرفی کند جا سری است | حرم این نه ز نه خبره سست | هیچ افشاری نه بهر فسر است
 سودا است نه هر دست بی یزید است | معلول صفرائی گمان بهر این صفت آرائی بشک گفتن

و اما شیرین گرد و خسروئی باید که هجده شیرین کرد و بشیر خالق باطل را خردارند حاکم این سر از خردی دارند طالب حال تا آب و خاک بن فرزند صاحب دود و صاف خواهد فرو نیست

تادرتک پود گرم و سردی	ایسجیات کجایسی بخردی	دایم کفر ناز می امروز
فرش روی کردی صردی	حقاکه عیار این زده انست	سبحان الله چه سره کردی

که غمزه شوی بزرق و طامات
که غمزه شوی بزرق و طامات

شرط طره و دان نگران رفتن است ای کامل نگران خضر بنجم عاشق خود را کشتن است ای قائل
نیز خود را گشته نقطه سر که امان عشقه آزار نیست

[illegible]

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت زین العابدین علیه السلام است
 که از کتب معتبره و مشهوره است و در آن به تفصیل آمده است که چگونه
 ایشان را با دشمنان خود مبارزه نمودند و چنانچه در آخر کتاب مذکور است
 که این کتاب در روز قیامت برای صاحبش خواهد بود.
 و این کتاب در میان شیعیان بسیار محبوب است و هر کس که بخواند
 او را ثواب عظیمی خواهد رسید و اگر کسی بخواهد که در دنیا و آخرت
 کامیاب شود باید که این کتاب را بخواند و عمل کند به آنچه در آن
 مذکور است و بداند که این کتاب از کتب معتبره و مشهوره است و در آن
 به تفصیل آمده است که چگونه ایشان را با دشمنان خود مبارزه نمودند
 و چنانچه در آخر کتاب مذکور است که این کتاب در روز قیامت برای صاحبش
 خواهد بود.

[illegible]

[illegible]

ای خاک اگر آنگهی از آن کوه	باین دل پر غمبار بر کوه	گر شسته چو زده گشتم چشتم
شاید که گشتاید از تو این بند	خار خاوش در دل او اثر کرد و بخاری از دل گم او بر آند و از دل زده او	
اوقات گفت ای تو با ده باغ کن فیکون من حرفی ام بپنی بر سکون از حالت رفیعی در محل کسری افتاده ام		
و در مقام نصیحتی ندیده ام چون نقطه همیشه در میان نام اما ازین حرف چون نقطه برگزانه ام		
چو گشت شتم من از راز او	نه انجام بستم نه آغاز او	بدشش کی مرغ برگزیده ام
بکشد خواری اینجا مرا بگفته ام	اگر چه بصورت گشت زارم اما بمعنی گشته زارم ناخوشی مزاج ناز و درد	
و شکی است از سردی روزگار بگو خوش کیست		
زالی طیب الجموعه پیوسته	ندیدم بکام از تو یک روزه کار	سید مادر و تو ای برادر کار
چو کردم که آنم چنین برده	که کردار نهادم بر آورده	دیدم که این خشک مخزن را خوابی
نظر خود این سودا زده سرمایه ندانم	سودا از آسمان کرد با خطاب	بودش جز اندر بیان یک جواب
از سر او در گذشتم بپایه کوبی رسیدم با خود گفتم چون میگوید که از او نام ببرم که او تا دم از کجا میزند و بنزد		
و شدم ابدال صفتی دیدم از میان خلق گوشه گرفته و باد و دود دارم پذیرفته دیوانه شکلی در پشت رسیده		
و رنگ سری برهنه من پر از رنگ	منشوی نه از او نام بپانی یا سر	نه اندر خشک نه سودا تر
درخت از تن او بر سست چو مو	لوگوی که یکسان شده پشت و	بسی جانور یاوی آویخته
همه در کمر کاشش آویخته	آواز بر کشیدم و با غمی بچو آواز در و چیدم چنان بر حیرت خود راجع	
درد که هیچ پاسخ را بعد از آن بسیار این ابیات بگفت	قصه مشکلم چمی پر سی	
این غم شد دم چمیر سی	لعل بند چو خون شود جگر م	پیش زین حاصل چمی پر سی
لب کو بیری بد ریاشو	من چو بر ساحلم چمی پر سی	چون چشم از زور در شستم چشمه آبی
دیدم بونده دیدم از زنی پوشان صحبت با هر جن در خوش صاحب سگری که از کف زمین رو و اونی نمود و از		
تا سینه رو و روی نمود و فریادی بر آورده و سری فرو گشته از حالتی که داشت با خود چرخ میبرد		
ایل تمام برفت و میگفت	منم گشتی بی سود و سودا	برهنه پا و سر در کوه و صحرا

[illegible][illegible]

کلمه ای که در این کتاب است
 از کتب قدسی است که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 از کتب قدسی است که در این کتاب است

کمی نالان و دیده بر سر کور	کمی حیران فتناده و در تک و پو	کمی پهلوی بستگی باز داده
کمی رخ در بیابانی نهاده	کمی لب خشکان ز چار و ناکام	کمی خرد و خراب از جور ایام
کمی چرخم باین آن سپارد	زمانی روزگارم تیره دارد	زمانی نایم و در سینه حاصل
چنین روشن آن آنکه پا در گل	صوفی و ارباب از هر دو دشت	صوفی و ارباب از هر دو دشت
نغمه ای جوهر عالم گرد وای مسیح	دم خضر قدم باک شفته تیره وی	یا چشمنیده که چنین گرم سبزه
نظم ای جلوه گری خورشید	ارسته تو اصل و فرغم	چندین که نخان و آشکارا
ارغض نور و شسته دارند	نشو و نما هم از تو	نام تو جو ما است ماهم از تو
ای ره زو جاک سبک و دم	چون تشنه است جان مجروح	یک خطه دوا در دهن باشن
از قضا نویسم آنکه می ده	با خود نسیم هم می ده	زین ره که نه پیش سر و پا
من هیچ ندیده ام تو بنما	چون آب حکایت من بشنید روان	زبان بکوب من بکشا
و گفت ای پسر من شد که سبزه دم	و با اوزه بحر محیط او بر سر دم	گاه از حسرت رو بر خاک
نام و گاه از حیرت سنگ یک غم	نظم کس نیست من گفت که محرم	شد ناله من بنفیس و همدم من
بی گریه نیست دیده پر غم من	یا سبز هم یا سبزه آید غم من	با این همه حیرت و جو رنگ و بو غم
انت که بقصد آریده و رو مقصود نادیده	دور ز نام بر زمین و درخت	نظم مبین فکار که محامی جوامع و
که هست از گردش گرد و دل و دم	همی ترسم که از دوران افلاک	اگر بیا هم بگیرد در من خاک
پدر یا نارسیده غرق کردم	درین ره بر نیاید هیچ کردم	اگر هم آرام بودی در دل سنگ
نبایستی و دیدن چند فرسنگ	قدی چند بودی وقت	اوردم جوانی و رفیق حال خود
بلند بود و همیشه میل سوختی	دشت نیز از غایت سبک سری چنان	بود که هر که بد و دیگر سبزه دوش
در کوزه میگرد گاه از آمدن تنگی	فریاد میزد و گاه از رفتن بادی	رویش میگرد و از وین دست شستم
و بر کب میبست شستم درختانی	دیدم ختی که دوشتم آنجا کشیدم	یدان امید که سایه اقبال شان بر من افتد
مگر از یار و بار خود خلاص بایم	و از جانان اثری در یابم	فرد
بی بزرگ و نواز دلم بر آید چپ و راست	بی بزرگ و نواز دلم بر آید چپ و راست	بی بزرگ و نواز دلم بر آید چپ و راست

کلمه ای که در این کتاب است
 از کتب قدسی است که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 از کتب قدسی است که در این کتاب است

کلمه ای که در این کتاب است
 از کتب قدسی است که در این کتاب است

کلمه ای که در این کتاب است
 از کتب قدسی است که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 از کتب قدسی است که در این کتاب است

Handwritten notes at the top of the page, including the title 'شرح و تفسیر' (Explanation and Interpretation) and other introductory remarks.

چون شاخ امید برآمد چو دواست		انقصه سیر پوشانی دیدم روحانی صفت در صفت طاعت بیکم می آید	
و هر یک چون شجره طیبیه بافته نشود ناکام است		قوی دیدم بصورت آزاد	
از آتش خویش کشته بر باد		افطار همه قطره آب	
از خواب بر نمی نیت اند		بودند باصل و فرج درویش	
ما گویان بهایه خویش		لیکن شاخ نه شکسته	
پیران جوان صفت سرور		هم حبیب هم ستین پراز شک	
لیکن هر پوست بریدن خشک		روشن این طالع و شتر از دیگران می نمود خود در حلقه ایشان	
آنگندم نمی را دیدم که سجاده بر آب آنگنده بود و بنیاد او توپری نمود نزدیک و شددم و از در ماندگی		در بار او غلطیدم گفتم ای پیر نزر گواری ای یگانه روزگار فقط	
و انهم نکتی غار که غور آمده ام		ای جوان سخت تار و زهر و دوا می درشت اندام نرم خوم را خبر کن که	
درین باغ که دام گشت گشته است که چنین بیخ فرو برده و درین منزل که دام شاخت در برانده است		که چنین جابجاکم کرده چه قاعده است که این بنیاد یک سائیده و چمر تبه است که سر بر آسمان برده فقط	
غریب از درین ره حرمی هست		ز پافراده ام گذارم از دست	
اگر در راهی غری است بر کن		زمانی سایه در کار من آنگن	
بیرون نیاید چون دل نداشت بجدل گفت شروع سخن همه در سایل فروغ است		درخت خود از درخت بستی بمغز این حکایت ز رسید از دست	
ندیده ام و نیز از آن خود را بفری باز بسته ام که اگر باصل رجوع میکنم		میشوم حبیب	
نیزم کشی چون مراد هست		مرا طریقت است که همیشه قدم	
بر نیزم و زگر تا و از آره بر سرم می نهند و دم نیزم اگر سر تا داری سر ما و که یا اختیار کن و بهمدین		مقام آرام گیر	
چون تربیت از خود نمایی		دشت دیدم که بهر دو خود نمایی	
و این شیوه را بر برق و خیمه حاصل است		حدیث شاخ و برگ از پیشین	

Extensive handwritten marginalia on the left side of the page, providing commentary and additional context to the main text.

Handwritten notes at the bottom of the page, continuing the commentary or providing a conclusion.

از نبداء و معاد بآدر این حکایت یاد آمد و گفت نظم		
گر در دگر دهر ویرانه پوست	از او در دانه آویز دانه در دام	شنیدم در زمین کنج گنج گشت
چو بیند رخسار در کنج دیوار	شیر و زرش می کاود بمنقار	نه با مرقان دیگر گیر آرام
از آن سودا فاسد بر رسیدش	بگفت آری شنیدم من گنج	مگر مرغی در آن حالت بیدش
مگر خاستی بود آن نگین را	که گرفت او به روز زمین را	سیلان خانی میدشت در دست
کنون به چشم آن خاتم بصد درو	توان مرغی دمن چون گشت بنیاد	دلبر را از روی مملکت کرد
چو از من در گذشت و گفتم بیدل	از این بادی بودن چه حاصل	بسر خود گیر و میدار این سخن یاد
هزار نوع مرغ دیدم از جنس جمع آمده یکی از ایشان از آشیا آن خود خبری و بهر را نظر جز بر بال و پر بی نظیر		
دل بطبع و هوا بداده همه	بچه حرص بر کشاده همه	هر یک از بهر دانه در دامی
بر سر استخوانش آراسته	در هوا و هوس پریده بلبل	در مغاک طمع افتاده و نهان
نفره از ایشان در نهادم پدید آمد پاد بر سر همه نهادم و روان شدم چون قدی چند بر گرفتیم گرم آید و دیدم بی آرام سوخته یا فتم آتش نام دلی بریان تنی آشفته روزگارش فلک آشفته چون اثر او من رسید از تن سینه او دو دانه برآمد فتم ای برافزینک ای منیر مرغ رنگ زحل نیز رنگ نظم		
ای بهر شب روان ایام	صبح از رخ تو میدیدم هشام	از رو تو تازه کار بهر شمع
و از لطف تو بخته مان بهر خام	هر خشک گری کرانه گریه	آنجا که تو در میان نمی کام
محمور تو ام مرا تسکین کن	آفرینشیده ازین جام	چون دم من با تش رسید
و حال رنگش بر آفرخت و زبان دراز کرد و گفت تو کیستی که مجروح و سحر آشی و بر جرح است خفته که می پاشی بخت بر حرف من منم و خود را بخت من می نامی		
میسوزم و نظاری بین پرس	سود از ده چو من نیاید بجهان	حالت من خاکساری بین و پرس
گفتم پس این همه دعوی سرفرازی و لاف بان درازی بهر چیست گفت ای سر چکنم نظر		
با آنکه سیه شد دلم از جور فلک	خود را بطیبا بچه سرخ و میدارم	چون از تشش بهیچ دل گمرو

این سخن را در این کتاب
 از او در دانه آویز دانه در دام
 شنیدم در زمین کنج گنج گشت
 نه با مرقان دیگر گیر آرام
 مگر مرغی در آن حالت بیدش
 سیلان خانی میدشت در دست
 دلبر را از روی مملکت کرد
 بسر خود گیر و میدار این سخن یاد
 هزار نوع مرغ دیدم از جنس جمع آمده یکی از ایشان از آشیا آن خود خبری و بهر را نظر جز بر بال و پر بی نظیر
 دل بطبع و هوا بداده همه
 بچه حرص بر کشاده همه
 هر یک از بهر دانه در دامی
 در مغاک طمع افتاده و نهان
 نفره از ایشان در نهادم پدید آمد پاد بر سر همه نهادم و روان شدم چون قدی چند بر گرفتیم گرم آید و دیدم بی آرام سوخته یا فتم آتش نام دلی بریان تنی آشفته روزگارش فلک آشفته چون اثر او من رسید از تن سینه او دو دانه برآمد فتم ای برافزینک ای منیر مرغ رنگ زحل نیز رنگ **نظم**
 ای بهر شب روان ایام
 صبح از رخ تو میدیدم هشام
 از رو تو تازه کار بهر شمع
 آنجا که تو در میان نمی کام
 چون دم من با تش رسید
 آفرینشیده ازین جام
 حالت من خاکساری بین و پرس
 سود از ده چو من نیاید بجهان
 حاکم من در روزگار می بیند
 گفت ای سر چکنم نظر
 خود را بطیبا بچه سرخ و میدارم
 چون از تشش بهیچ دل گمرو

یعنی اپرل سن

و مصطفیات باریزید
 مدعا از تو سر دینیم
 محال افتد در از
 بهشت سیه دراز
 قطب و صخیل و دراز
 ز طائر و فر و دراز
 و دراز افکار
 ۷۲
 و دراز کائنات
 فزوده خاک
 ۷۳
 قضیب عشق
 بیدار شل
 ۷۴
 کعبه از غری و جود
 کعبه ضرورت از آن
 هر دو چنین
 ۷۵
 کعبه عشق
 کعبه کعبه
 ۷۶
 کعبه کعبه
 کعبه کعبه

ایک لکھ لکھ ہوں
بڑی و درگاہ
کیفیت کا رس
خوبی کی دولت
حاصل ہے جن
اس میں کارکن
عشق است
دوستی ہو
ایں خوشی
است ۱۳

مجلس

انفصال سے بہتر
کشتہ بندی اور
کشتہ بندی کے

Pr

پہلے سے پہلے

۱۰۰

۱۰۰

جان محمد داود

31

10

وہاں سے تھوڑے ہی عرصے میں

北

زایشان شنود و بقیه فقر از زاری و آنگاه	تصنیف مصنف نیکو کیشان	بسیار کس را بچرخ آرد فلک
----------------------------------------	-----------------------	--------------------------

اما بنده من مستم و منتهی من بیک عزیز من هر که صاحب نصیب نیست بفرموده صواب نیست هر که ادا از ما
و من تعجب نکشت و علم تحقیق منتهی نکشت بی سبب و بی بصر و بی نطق از خوشن خردگی است تا ازین بیان
که بنده من هر که است کمال عاشقی بغیر از خود بدیدن نیست بر روی آب نشستن و در دود ابریدن نیست برین
بساط هر که است که کند فرزند بنده و دلش کرامات کند حکایت مشطومه

شستیم این حکایت از استاد
 های شد و بیابانی جرمیده
 همان از پیگفتند هر یک است
 بنیا خود که از قوت چاره است
 بین اندیشه می بود نه مخور
 خاک افتاد پیش هر یک سر
 خند شمع کشیدند از کین است
 است آه و چو تیر و جان بدر برد
 ن بکشاد پیر از راه پیش
 راز عالم تحقیق محروم

که روزی شیخ دین بخش
 جماعت را همانند از گوشه نانی
 که اینجامی بیاید مردی شک
 چو بودی که بدین ادی خوش
 که ناگاه آهویی پیدا شد از دور
 دل صاحبان شد خورم خوش
 سبک پیر از سر سجاده خیزست
 ن طبع هر یک ارج ز فتنه کرد
 که هست این سرخیان آفرینش
 در او باغی از حق حرام است

یک یا چند مردی کار دیده
 هستند اندران و از زبانی
 که از قوت دراز سنگ خاره است
 شدی ناگه یکی حمیدی نذریدار
 بر آید چو باد آن باد پیش
 تو پنداری زوند آبی بر آتش
 ز دل با حق می چرخان بر آورد
 که در این فتح آخر چرا که دیده
 سری کاین خبر و داد معلوم
 غم او در جهان باران است

دوست نیست از دوست بی بهره است آن ناخبری هر چه فروشد که بهره است اگر کسی باشد که از حقیقت

دو بار بگنبدی از خود پستی

آن بیت و ستم و انشمار باطل طریقت عزیز من هر که گمانا
ست باهر که جانان طلبی است برابر آن که نیک با نیک رود بچنان گو گو کار را با نیکو کار

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بیتی دل تو نیست / شبست است بازفت / بیتی دل تو نیست / شبست است بازفت / بیتی دل تو نیست / شبست است بازفت

مادام که در قصص مرع سخنگو نیست / آن فی ذلک کز لحن کمال قلب	نظم صراط مستقیم آنجا بود آن یافت / ز کمن دیدونی کون مکان یافت
کرا تحقیق خود مردم نشان یافت / ممکن شد دلش در کس عیب	کسی شد محرم این طلس آفرین یافت / کمرع ادا زین تلقین یافت
بر من آمد گفتم ای نصف صفت صفا دای سلیمان / جملات بجا هیچ پیدا است که آن مرع پنهان نشین	حکایت شیخی را بهرین / از راه
که در سخن آگفت وقتی که چار طبع می گرد / نظم	طالع ترا بود در و نه / خشک تر و سرد و گرم تا که
از دانه صفا بر و نه / سبزه دار درشت و نرم تا که	طبع تو با عدال پرست / حکایت روزی بیچاره
جآن و از دل ز نفس جویست	

رسیدم غلیو از می و بهامی دیدم که بر سر شاخی نشسته بودند و در میان ایشان مناظره میرفت
غلیو از می گفت ای جان ساجی فراهم آنیک پرنیان خاطر همای گفت از چو سبب گفت بدی
شد که درین اندیشه اندام که درین باتو برابرم و در هوا به از تو می برم اگر معنی است هر دو هم نوال ایم
و اگر دعوی است یک قبال ایم از سعادت سچ حجت در ناصیه تو بسین است و داغ شقاوت مرا از
نسبت چنین آنانکه صاحب تحت تاج اندیشه اقبال تو محتاج اند و همه در سایه تویی از ناز و از

بهاگی من میگزیند شمعوی / قبولت هر گاه محکم کند را	کس بر فرق سیمغان یافت / چو با عکست بلخ انبار کرد
اگر بند خیال سانه از دور / سلیمان کن در عهد خود مود	ترا در معنی حکم ساخته ام تا حکم که حکمت چیست گفت این همه تورا
ز فرودت شهباز کرد و / ترا در معنی حکم ساخته ام تا حکم که حکمت چیست گفت این همه تورا	

گفتی اما عیبی که ترا است گفتی غلیو از گفت آن که ام عیب است گفت آنکه همیشه این بند داری که خود را
که ماده گاه زرداری آخر سخن حکیم سنای نشنیده که میگوید

یا چو مردان اندر آو کو در میدان / او انحر و اسیان زمان و مردان فرقی هست در دیوار یاد میان	مردان فرقی است بود در دیوار / فرقی را به کس باشد و اندان این فرقی را جز ایشان ندانند شمعوی
در مرتبه که کم زمان نیست / مردان جهان کم از زمان اند	از فقره لب لبان مازع / کجشک بد و نگر و دانبار
اگا بخشش اگر کس در تراغ / صیدی که گرفت بچه باز	

بیا و این کار را نشان / بیا و این کار را نشان / بیا و این کار را نشان / بیا و این کار را نشان / بیا و این کار را نشان

فصل اول در بیان / فصل اول در بیان / فصل اول در بیان / فصل اول در بیان / فصل اول در بیان

[illegible]

که بدست موسی باند راه دده و نفس هزارش پیده را بدین لفظ که چون دهم عیسیست آگاه کن این	نوشته را که در مجلس خرد به بیان وردیست تأقیامت تازه دازد این عروس روح نهفته را	این گنج روان که بس نهان بود	انزلیته او نکرده شکرے
که بر زبان روشن بیان وردیست بلند آوازه گردان نظم	نوازه باغ بی نشان بود	پیر این او گشته ذکر می	آور دمش از جهان تحقیق
	نوازه باغ بی نشان بود	پیر این او گشته ذکر می	آور دمش از جهان تحقیق

ما طبقه را فیض فضل تو این فضولی داد و تخم را جود جود تو این دلیری بخشید بیست

که خوشبخت بود و مرا کشید و ابله
ای الهام تو یافت نفس که

من نفس بر آورد تلقین تو بود که خرد بینی کرد طبع اگر تکلف نمود تکلیفش زانست زمان اگر چه

وقت تجریشین پوست نظم یک رشته ز دریا و تفکر کشیدم نظم را انشون در

سے مفر خفیت یا بی امیدو

چنین گوید مصنف این بدایع و لطائف و توفیق از غلام محمد

أشرف فقير خفير حسين بن علي عالم من آل الحسن المجتهد

سأله أن ابن عباس يعني نفا ثم أنكره مصنفات خذوا خطه بمقتضى ما فيه

این ضعیف اند تعداد آنکه از مستقر فطرت مبدوء عواقب و از کزندان

در مقام مشیر حکمت آمده و از ناد طبع است که جان را از این عالم ببرد و از آنجا که

درخت را خفت و سنا عال و نه زنده است اگر از او عقاس که تین

سنة و المصنوع على يد ...

در مقام عشق پیچیده و تنی در تن غیب

این کتاب در زیر کتاب حسین و جلیباب سعدی به خط صدر لایزرم خبانا از دیده نادید

در یارب محبوب دانه و بر سریر حسن و جمال این جور عین را بنور طاعت و صفاء معاملات

وقت و ملاحت افزوده و از مال غنای لطافت چون بغایت رسید که را

باب اول الحکیم صیابة در شهر سنة احدى عشر و ثمانمائة مشاطه نشاط فکر زیبط انباط

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱

منه و بگویند که اینها را در هر دو روز بخورند

کتابخانه عمومی و اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶

[illegible]

نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب
کتاب تصوف اردو فارسی	نجات الانس	انفاس الشفقتین	۱۱۴
بستان معرفت شرح مشنوی روم کامل اردو	قواید انوار	رسبر راه حق کامل	۱۶
جواهر الاسرار شرح مشنوی لانا روم	خواجہ سعدیہ	جوانہ سریدی حیات بابا	۱۸
شرح مشنوی مولانا روم ولی محمد رح	دلیل العارفین	فرید الدین گنج فغانی	۱۴
ارشاد السیدین	معراج الہدیت ترجمہ عوار	گلزار سریدی	۱۰
کیمیاء سعادت فارسی	منطق الطیر	گلستانہ کرامت	۱۳
اسیر دایت ترجمہ اردو	کنکول کلیمی فارسی	ہندسیہ حسانی	۱۰۰
کیمیاء سعادت	مرقع کلیمی فارسی	انوار العارفین	۱۴
مشنوی مولوی روم فارسی	ایضاً اردو	حکایت الصالحین عربی	۱۶
ایضاً چھاپہ مبینی مجلد	نظام نقشب	ایضاً اردو	۱۳
پیر برن یوسفی یعنی ترجمہ مشنوی مولانا روم	لطائف معنوی شرح مشنوی مولانا روم	مقاصد الصالحین اردو	۱۳
اردو کامل شش و نذر دو جلدین	شرح مشنوی مولانا روم مشرقیہ کائنات	رسالہ بحر امر حقیقت	۱۸
لب لباب مشنوی مولانا روم مجلد دو فارسی	فتوح الغیب مع شرح فارسی	سوانح عمری امام ربانی	۱۳
شجرہ معرفت ترجمہ اردو مشنوی مولانا روم	فتوح الغیب اردو	معمولات مظہر مع عجوب العالین	۱۶
روم لب لباب	دلیل العارفین	مجموعہ ستر رسائل تصوف	۱۴
مناقب محبوبین	رسالہ حق منشاء	کلمات طہنات	۱۰
لطوفات مخدوم جہانیاں	زبدۃ الملقات	فیوض الحسین	۱۱
عذریہ حکیم شانی معشی جدید غرضانی	مرغوب القبول از شمس تبریز	اقتباس لاناوار	۱۱
بحر العلوم شرح مشنوی مولانا روم	مقالات صوفیہ	مقامات مظہری	۱۲
شش و نذر	ترجمہ اردو کشف المحجوب حضرت ابن عربی	ضیاء القلوب	۱۵
بحر العلوم شرح مشنوی شمس و نذر مجلد فارسی	لاہور یعنی خواجہ علی ہجویری	تذکرہ غوثیہ سفید گندھوڑے	۱۶
جواہر بینی کاغذ خانی سفید	سراج السالکین نوکشورے	تذکرہ المشائخ اردو	۱۸
مکتوبات امام ربانی کامل	ہنہاج السالکین	اخبار الاحیاء شیخ عبدالحق	۱۱
مکتوبات شیخ شرف الدین عجمی ہنیری	نافع السالکین حضرت توسک	صراط مستقیم	۱۵
ارشاد الطالبین کامل	سہاج احادیث فارسی	الطائفۃ السدس	۱۵
ارشاد الطالبین فارسی نیا انداز پڑھائی	مذاق عارفین ترجمہ اردو	انتباہ فی سلاسل الاولیاء	۱۰
کلمہ الحق مع شرح نور المدفق	احیاء العلوم کامل	رسالہ حبشیہ ہشتیہ	۱۱
مطالب رشیدی	احیاء العلوم عربی کامل دہائی	پارہ اول مکتوبات امام ربانی	۱۸

